



خاندان طیفوری

از دیدگاه

ابن ابی اصیبعه (۵۹۵ – ۶۶۸ ق / ۱۱۹۹ – ۱۲۷۰ م)

کتاب عیون الأنباء فی طبقات الأطباء

موفق الدین ابوالعباس احمد فرزند قاسم فرزند خلیفه فرزند یونس سعدی خزر جی، ج. انجمن گیاه درمانی، ۱۳۹۳ خ

پژوهش و برگردان

محمد ابراهیم ذاکر

دندان پزشکی و پژوهشگر تاریخ پزشکی

۱	خاندان ایرانی طیفوری
۱	تبارنامه خاندان طیفور
۱	عبدالله طیفوری (ز: ۱۷۰ ق / ۷۸۶ م)
۱۲	زکریا فرزند طیفوری (ز: ۲۲۲ ق / ۸۳۷ م)
۱۴	اسراییل فرزند زکریا طیفوری
۱۶	ابن طیفور
۱۶	کتاب‌های ابن طیفور
۱۹	کتاب‌نامه
۱۹	نمایه کتاب و مقاله

ذکر
دکتر محمد ابراهیم

خاندان ایرانی طیفوری

از دیدگاه ابن ابی اصیبعه (۵۹۵-۶۶۸ ق / ۱۱۹۹-۱۲۷۰م)، کتاب عیون الأنباء فی طبقات الأطباء، موفق الدین ابوالعباس احمد فرزند قاسم فرزند خلیفه فرزند یونس سعدی خزرچی، پژوهش و برگردان محمدابراهیم ذاکر، چ. انجمن گیاه‌درمانی، انتشارات زعیم، تهران، ۱۳۹۳خ، ج ۱، ۳۹۶-۴۰۶.

تبارنامه خاندان طیفور

عبدالله طیفوری (ز: ۱۷۰ق/۷۸۶م)

عبدالله طیفوری مردی خردورز بود و به جهت داشتن گویش سرزمین سواد، به زیبایی سخن می‌گفت؛ زیرا او در یکی از روستاهای کسکر^۲، زاده شده بود. وی از کامروا ترین نزدیکان [موسی] هادی بود.

یوسف فرزند ابراهیم گوید:

طیفوری برایم گفت: من پزشک طیفور بودم. برخی طیفور را برادر خیزران و گروهی دیگر که بیشتر مردم اند، او را خداوندگار خیزران به شمار آورده اند.

هنگامی که منصور عباسی (خلافت: ۱۳۶ - ۱۵۸ ق)، فرزندش مهدی عباسی (خلافت: ۱۵۸ - ۱۶۹ ق) را به ری فرستاد تا با سنقار بجنگد، او خیزران را با خود برد که موسی را آباستن بود. طیفور نیز با وی همراه شد و مرا [عبدالله طیفوری] را نیز با او برد.

^۱ عیون، پژوهش نزار رضا، ۲۲۰-۲۲۵.

^۲ کسکر یا جسکر: از شهرهای گیلان بود. دمشق در شرح شهرهای آن ناحیه می‌نویسد: و آنها عبارت‌اند از: لاهیجان، کوتم، کوچصفان (کوچصفهان)، همام و شهر رشت و تولیم و فومن و نبغش و جسکر و... و در فهرست همین تألیف جسکر یا کسکر آمده است. (نک: دهخدا از نخبه الدهر و فهرست آن و شناسه کسکر)؛ کسکر: شهرستانی که پایتخت آن شهر واسط است. (نک: ناظم الأطباء؛ معجم البلدان یا قوت)

ابوقریش عیسی (ز: ۱۷۰ق / ۷۸۶م)^۱ داروساز سپاه بود. خیزران نمی دانست آبستن است. هنگامی که خیزران از بارداری خود آگاه شد، پیشاب خود را به پیرزنی از همراهان خود داد و به او گفت: پیشاب را به همه پزشکان لشکر مهدی نشان دهد، پیرزن نیز چنین کرد. آن هنگام سپاه در شهر همدان اتراق کرده بود.

پیرزن به چادر عیسی رسید و دید گروهی از سپاهیان ایستاده و پیشاب خود را به او نشان می دهند. پیرزن نخواست پیش از نشان دادن پیشاب، از عیسی گذر کند؛ بنابراین، ماند تا عیسی شیشه پیشاب سرورش را ببیند. ابوقریش پیشاب را دید به وی گفت: پیشاب از آن زنی است که آبستن یک پسر است. پیرزن شتابان برای بازگرددن نوید به سوی خیزران شتافت. خیزران سر بر سجده سپاس گذاشت و گروهی از بردگان خود را آزاد کرد و مهدی از این نوید شادی آور پیرزن، آگاه نمود. مهدی بیش از خیزران شادمان شد و دستور فراخواندن عیسی را داد.

او را پرسید: آیا سخن نویدبخش پیرزن درست است؟

عیسی گفت: سخن همان است که آن پیرزن گفته است.

مهدی و خیزران هر دو پاداش فراوان و گران سنگی به او دادند.

مهدی او را دستور داد: خدمتش را در دربار دنبال کند چادر داروسازی خود را رها نماید و به درباریان بپیوندد.

طیفوری گفت: طیفور خواست که سودی به من رساند. از این رو، به خیزران پیغام داد که پزشک من در دانش و هنر پزشکی کارآمد و ورزیده است. پیشاب خود را برایش بفرست تا نیز آن را بررسی نماید. خیزران نیز روز دوم این کار را کرد.

طیفور به من گفت: تو نیز همان سخن ابوقریش عیسی را بازگو کن.

من [طیفوری] پیشاب را دیدم و گفتم: از آن زنی باردار است، ولی نمی دانم و نمی توانم بگویم، رویان پسر؛ یا دختر است. هر چه وی [طیفور] پافشاری کرد تا بگویم رویان وی پسر است، گفتم: نمی توانم و برای پاییدن آبروی خود سخنی در این زمینه نگفتم.

خیزران دستور داد: هزار درم به من بدهند و همیشه در دستگاه وی بمانم.

^۱ عیون، برگردان ذاکر، ج ۱، ۳۸۸-۳۹۴، شناسه ابوقریش عیسی.

هنگامی که به ری رسیدیم، خیزران، هادی را به دنیا آورد.

گویند: مهدی عباسی پس از آزمایش‌ها سخت ابوقریش عیسی، توانست از ناتوانی هم‌خوابگی او آگاه شود. از این رو، بسیار شادمان شد او را بسیار ارج نهاد و بر همه‌ی خواجگان دربار برتر شمرد. این رویداد انگیزه‌ی نزدیک‌تر شدن من [طیفوری] به دربار شد و از آن پس پزشک امیرمؤمنان موسی هادی از دوران شیرخوارگی اش شدم.

خیزران پس از آن در ری هارون رشید را بزاد. زاده شدن هارون برای هادی ناخوشایند و شوم بود؛ زیرا توجه خیزران به هارون بیشتر از او شد. از این رو، جایگاهم نزد خیزران پایین آمد و درآمد کاهش یافت تا آن که هادی بزرگ‌تر شد و از ماجرایم آگاه گشت و در پی بالابردن جایگاهم شد. او پیوسته توجه‌اش را به من بیشتر نمود و مرا در زیر بال و پر خود بیش از خیزران نگاه داشت.

مهدی، به خواست خدا! بر دشمن خود سنقار پیروز گردید و بر هواداران و پشتیبانانش به ویژه شهریار ابومهرویه، خلد و بسخنز ابواحرث فرزند بسخنز و ربیعین چیره شد و زنان و کودکان آنان را اسیر کرد. مهرویه و خلد و یکی از خویشان آن‌ها شاهک جزو اسیران بودند. شاهک سفره‌دار شهریار بود، و مادر سندی فرزند شاهک^۱ و یکی از آن‌ها حرث فرزند بسخنز بود که همگان از مردم ری بودند.

پس از آن که هادی (خلافت: ۱۶۹ - ۱۷۰ق) بالندگی خود را به پایان می‌برد، خلافت به پدرش مهدی رسید و جایگاهم بهتر و ارجمندتر شدم؛ زیرا پزشک ولیعهد بودم.

گویند: امه عزیز برده هادی شد. هادی دل‌باخته و شیفته این زن و او را از دو چشم خود بیشتر دوست می‌داشت. وی مادر جعفر و عبدالله و اسماعیل و اسحاق و عیسی با آوازه جرجانی و موسی اعمی و ام‌عیسی همسر مأمون و ام‌محمد و عبیدالله بود.

^۱ سندی فرزند شاهک داروغه بغداد و رییس زندان آن در روزگار خلافت مهدی عباسی و زندان‌بان امام هفتم موسی کاظم (ع) بود.

موسی هادی کارهای پزشکی همه فرزندان خود را به من وا گذاشت و به امه عزیز [امه العزیز] گفت: من طیفوری را باور دارم و از دانش او سود می‌برم، چون خوش دست و خوش قدم است. امه عزیز بیش از دیگران به من [طیفوری] توجه می‌کرد که بیش از خواستم و بیش از هادی بود.

هادی در اندیشه جابه‌جایی ولیعهدی از هارون برادر کوچکترش برای پسرش جعفر فرزند موسی هادی بود و برای آن برنامه‌ریزی کرد. او یک روز پیش از بیعت گرفتن مرا خواست و به من جامه‌ای نیکو بخشید داد و سوار بر یکی از اسبان خودش و با زین و لگام خویش کرد و دستور داد: یک صد هزار^۱ به خانه‌ام فرستاد و گفت: امروز و امشب و فردا را از دربار بیرون مرو تا برای پسر جعفر^۲ بیعت بگیرم، آن گاه به خانه‌ات برگرد. تو ارزشمندترین مردم هستی؛ پرورش دهنده فرزند خلیفه بودی و او را تا روزی که ولیعهد شد، پاییدی تا به این جایگاه دست یافت.

امه عزیز پس از آگاهی از سخنان مهرآمیز خلیفه، او نیز پاداش و نیکی‌های همانند خلیفه به همراه پارچه‌های گرانبها به خانه‌ام فرستاد، ولی دیگر چهارپایایی به من نداد. من در کاخ عیساباذ [عیسی‌آباد] تا برآمدن آفتاب در فردای آن روز، در آن کاخ ماندم.

موسی هادی در آن روز بر تخت نشست و همه خاندان بنی‌هاشم را فراخواند و از آن‌ها برای جعفر بیعت گرفت و آن‌ها را برای وفادار ماندن به ولیعهدی جعفر و برای برداشتن هارون رشید از ولیعهدی سوگند داد، سپس آل‌زائده پس از بنی‌هاشم بیعت نمودند و یزید فرزند مزید مهتر آل‌زائد نخستین کسی بود که برداشته شدن رشید و جایگزینی جعفر را بر مسند ولیعهدی پذیرفت و پس از او شراحیل فرزند معن فرزند زائده و خانواده اش و سپس سعید فرزند سلم فرزند قتیبه فرزند مسلم بیعت کردند و پس از آنان، آل‌مالک بیعت کردند. عبدالله نخستین کس از آل‌مالک بود که بیعت نمود. نزدیکان خلیفه و دیگر بزرگان عرب و فرماندهان همگی بیعت کردند و تا هنگام نیمروز بیشتر فرماندهان بیعت کرده بودند.

^۱ واحدی ندارد.

^۲ طیفوری گوید: جعفر و دیگر فرزندان موسی هادی را از دوران شیرخوارگی تا روزگار بالندگی بزرگ کردم و کارهای پزشکی ایشان را به دوش داشتم. از این رو، هادی فرزندانش را فرزندان من به شمار می‌آورد.

هرثمه فرزند اعین (د: ۲۰۰ق) با لقب مشؤوم که از سوی منصور عباسی (خلافت: ۱۳۶ - ۱۵۸ق)، فرمانده پانصد نفر شده بود نیز از فرماندهان بیعت کننده بود. او پس از کشته شدن سربازان گروهانش دیگر فرماندهی نکرد؛ زیرا سرباز جایگزین آنها نداشت، باز هم او را به عنوان فرمانده لشکر برای بیعت دادن فراخواندند.

هرثمه به خلیفه گفت: ای امیرمؤمنان! بیعتم برای چه کسی است؟

خلیفه پاسخ داد: باید با جعفر پسر امیرمؤمنان بیعت کنی.

او گفت: دست راستم در بیعت امیرمؤمنان و دست چپم در بیعت با هارون رشید (خلافت: ۱۷۰ - ۱۹۳ق) است، پس با کدام دست او را بیعت نمایم؟

پاسخ داد: دست از هارون بردار و با جعفر بیعت نمای.

او گفت: ای امیرمؤمنان! من مردی هستم که دینم وفاداری به تو و وفاداری به بزرگان خانواده تو است. سوگند به خدا! اگر با سوزاندن مرا بترسانی تا دست راستی و وفاداری به تو بردارم، چنین نخواهم کرد.

ای امیرمؤمنان! بیعت ایمان و باور است و من برای ولیعهدی هارون سوگند خورده‌ام، چگونه از سوگند خود بازگردم؟ آیا بدین گونه می‌خواهی برای جعفر سوگند یاد کنم؟ اگر امروز هارون را بردارم، فردا نیز جعفر را برخواهم داشت. بایسته دانستن است که کسانی که با هارون بیعت کردند و برایش سوگند یاد کردند نیز رفتاری فریب کارانه و خیانت کارانه داشته‌اند.

موسی هادی از این سخن، سخت خشمگین شد و دستور داد: سرش را از تن جدا نمایند.

گروهی از سپاهیان و فرماندهان با گرزهای آهنین و چماق به سوی او یورش بردند، ولی موسی هادی از کار آنها جلوگیری کرد و دوباره بیعت کردن را از او خواست.

او پاسخ داد: ای امیرمؤمنان! سخنم همانی است که پیش از این بازگو کردم.

موسی از او بیزاری جست و به او گفت: برو که نفرین خداوند بر تو باد. هزار سال نه بیعت ترا و نه بیعت یارانت را می‌خواهم.

دستور داد: او را از کاخ عیسا‌باز بیرون کنند و از فرماندهی بیندازند.

هم چنین گفت: او را آزاد بگذارید تا هر جا خواست برود، خدا به او کمک نخواهد کرد و پناهِش نخواهد داد.

خلیفه نیم ساعت آرام نشست و هیچ گونه دستوری نداد، سپس سر را بلند کرد و به یندون خادم گفت: برو آن هرزه تباه کار را دنبال کن.

یندون گفت: او را پس از دنبال کردن، چه کنم؟

خلیفه گفت: او را نزد امیرمؤمنان بیاور.

گوید: یندون او را دنبال کرد و میان دروازه خراسان و دروازه بردان، نزدیک جایگاهی به نام دروازه نقب به او رسید. هرثمه می خواست به خانه اش برود. خانه او کنار رودخانه مهدی بود.

یندون او را بازگرداند و چون نزد خلیفه رسید، خلیفه به او گفت: ای بافنده^۱؛ خاندان امیرمؤمنان که میان آن ها عمومی جد و عموهای پدر و عموهای خود و برادر و دیگر فامیل و هم خون های امیرمؤمنان بیعت کردند. هم چنین بزرگان عرب و موالی و فرماندهان بیعت کردند. چگونه تو از بیعت کردن خودداری می کنی؟

هرثمه گفت: ای امیرمؤمنان؛ هنگامی که بزرگان و سرانی که نام بردی، دیگر نیازی به بیعت بافنده ای نخواهد بود. بعد از بیعت آن همه بزرگان و فرماندهان و مشایخ و موالی و دیگران چه احتیاجی داری، سخن همان است که گفتم. اگر امروز کسی هارون را بردارد، فردا به پای جعفر وفادار نخواهد ماند.

طیفوری گفت: موسی هادی رو به میهمانان کرد و گفت: خدا روی همه را سیاه کند. سوگند به خدا؛ هرثمه راست گفت و خیرخواهی کرد و شما خیانت کردید و بی درنگ دستور داد: پنجاه هزار درم به او بدهند و جایگاهی را که یندون خادم، هرثمه یافته بود، به او بخشید. از این رو، از آن پس آن جا را به نام عسکر هرثمه خواندند و تا کنون نیز چنین است.

میهمانان همگی پراکنده شدند و رویدادی مهم بدین گونه گذشت، ولی مردم بسیار اندوهگین و آزرده بودند؛ زیرا می ترسیدند اگر پیش آمدی برای موسی هادی رخ می داد و می مرد، چه بلایی بر سر آن ها می آمد، چون در به زیرکشیدن هارون رشید شتاب کرده بودند و هم چنین از هواداران و نزدیکان جعفر می ترسیدند.

^۱ موسی هادی برای کوچک شمردن یک فرمانده ارتش، او را بافنده می خواند.

موسی هادی پس پایان انجمن به اندرون آمد، امه عزیز به او گفت: ای امیرمؤمنان! گمان نمی‌کنم، کسی آن چه را که ما امروز دیدیم و شنیدیم، دیده و شنیده باشد. بامداد امروز، امید بسیار به ولیعهدی این جوان [جعفر] داشتیم و اکنون بر جان او بسیار بیمناکم.

موسی هادی گفت: مطلب همین گونه است که می‌گویی و من ناراحتی دیگری را هم بر این ناراحتی اضافه می‌کنم.

امه عزیز پرسید: آن آزدگی چیست؟

موسی هادی پاسخ داد: امر کردم هرثمه را برگردانند تا گردنش را بزنم، ولی هنگامی که رسید پرده مانندی میان من و او کشیده شد؛ بنابراین، دستور دادم: او را گرامی دارند و پاداش دهند و ملکی به او بخشیدم و بر آنم جایگاهش را بالاتر ببرم و بیشتر به او نیکی کنم و نامش را نیز بلند گردانم. امه عزیز گریان شد. افتاد.

موسی هادی به وی گفت: از خدا می‌خواهم که تو را خشنود نماید. امه عزیز و کسانی که پیرامون وی بودند، از این سخن به گمانه‌زنی پرداختند که هادی تصمیم به مسموم کردن رشید گرفته است. چند شبی نگذشت که موسی هادی درگذشت و هارون رشید خلیفه شد.

طیفوری گوید: سوگند به خدا! هارون جعفر را گرامی داشت و بسیار با مهربانی با او رفتار کرد و دخترش ام‌محمد را به او داد.

یوسف فرزند ابراهیم گوید:

ابومسلم [فرزند ابوغانم] از حمید طایی با آوازه توسی روایت می‌کند: این حمید از مردم توس نبود. طوسی نیست و نام شهرک او در دیوان مرو آمده است.

هم‌چنین شهر طاهر مرو بوده است و طاهر فرمانروای بوشنج^۱ [پشنگ] بود.

^۱ بوشنج [ش-] [اخ] نام قصبه‌ای است از خراسان و معرب آن فوشنج است. (برهان)؛ قصبه‌ای از خراسان. (ناظم الأطبای)؛ صاحب برهان گفته: نام قصبه‌ای است از خراسان... و این قول عاری از تحقیق است. مؤلف تاریخ هرات گفته: نخستین شهری که در آن اراضی بنیاد یافت، شهر پشنگ

شهر موسی فرزند ابوالعباس شاشی، شاش نبود؛ بلکه هرات بوده است.

ابومسلم فرزند ابوغانم گوید: ابوغانم پدرم سخت بیمار شد.

طیفوری درمانگر، برنامه درمان او را به دست داشت. ابوغانم مردی بدخو و بدرفتار بود، که دوستانش را با بدزبانی از خود می‌راند و افزون بر آن بر علیه ایشان دسیسه‌چینی هم می‌کرد. من نوجوانی بیش نبودم که بالای سرش ایستاده و او را می‌پاییدم ما در آن هنگام در جایی به نام «قبادر زبیرون اذ» بودیم. طیفوری در همین زمان وارد شد و نبض پدرم را گرفت و پیشاب او را دید، سپس پنهانی و در گوشه‌ای با او گفتگو کرد که من نفهمیدم.

پدرم به او گفت: ای کسی که گوشت ختنه مادر را مکیده‌ای دروغ گفتی.

طیفوری پاسخ داد: از خدا بترس آیا به فلان و فلان مادرش دروغ گفتی؟

با خود گفتم: سوگند به خدا! طیفوری با رفتار پدرم، آزرده شد و ما او را از دست خواهیم داد.

ابوغانم به طیفوری گفت: ای پسر زن کافر کار خود را کردی. چگونه جرأت نمودی این گونه با من سخن گویی؟

طیفوری پاسخ داد: سوگند به خدا! من از سرورم هادی سخنی زشت و تند را نیز نمی‌پذیرم.

اگر او به من بد گوید، من همان را به او بازخواهم گرداندم پس چگونه از تو سگی مانند تو بدزبان را بپذیرم.

ابومسلم فرزند ابوغانم برایم سوگند خورد که پدرش را خندان و گریان دید. خنده در گوشه‌ای از چهره‌اش و گریه در بخشی دیگر از آن نمایان بود.

است و آن در چهارفرسنگی هرات بوده و پشنگ را معرب کرده فوشنج خواندند. جمعی را اعتقاد آن که: آن شهر را هوشنگ فرزند سیامک ساخته و هرات بعد از آن آباد شده و بانی آن زنی شمیره نام از نژاد کیومرث بوده و آن شهر را چنان ساخته که شهر کهن دژ در میان آن واقع شده تا کنون بارها خراب شده و بار دیگر آباد شده است. (انجمن آرا؛ آندراج)؛ شهرکی گردشگاه، خرم به دره‌ای پردرخت از بخش‌های هرات، در ده فرسنگی آن است. بوسنج، بوشنج، فوشنج، هر سه معرب پوشنگ هستند و یاقوت هر سه را جدا آورده است. (معجم البلدان، یاقوت حموی، چ. عربی، ج ۳، ۹۲۳: ۱۵؛ برگردان علی نقی منزوی، ج ۱، ۶۵۳)

ذکر
دکتر محمد ابراهیم

ابوغانم به طیفوری گفت: سوگند به خدا! بخور که تو دشنام موسی هادی امیرمؤمنان را به خودش باز می گرداندی؟
طیفوری پاسخ داد: سوگند به خدا! آری.

سپس به طیفوری گفت: ترا سوگند به خدا! می دهم، چرا در بی آبرو کردن حمید [طایی] دلبسته ای و او را دشنام دادی؟
من ناسزا به تو ندادم، پس از آن به گریه افتاد و برای موسی هادی گریه بسیار کرد.

یوسف گوید: داستان یاد شده را که ابومسلم برایم گفته بود، از طیفوری پرس و جو کردم.
طیفوری از یادآوری داستان حمید، به گریه افتاد و به اندازه ای گریست که ترسیدم بمیرد.

طیفوری گفت: پس از هادی، کسی گرم تر و کریم تر و خوش برخوردتر و دادگرتتر از حمید ندیدم. او فرمانده سپاه بود و فرماندهی سپاه همواره نیازمند برخوردهای تند و خشکی است که در همه فرماندهان دیده می شود، ولی او هنگامی که با دوستان و نزدیکان خود می نشست با آنها برادرانه رفتار می کرد و به آنها برتری نمی فروخت.

یوسف گوید: طیفوری برایم گفت: هنگامی که من و حمید توسی در کاخ ابن هبیره بودیم [منظور از واژه «صاحبنا» گویا منظورش خلیفه باشد] بر مدینه السلام و بخش های آن چیره شده بود.

روزی گروهی از جبل طیء به همراه مهترشان خواستار شرفیابی نزد حمید توسی شدند. مهتر ایشان مهتر خود را مردی بزرگوار و گران سنگ می دانستند. حمید به مهتر ایشان اجازه داد تا در مجلس عام شرکت جوید. او این مجلس برای بزرگنمایی نیروی خود تشکیل داده بود.

حمید از مهتر ایشان پرسید: ای پسرعمو! برای چه آمده ای؟

پاسخ داد: آمده ایم تا شما را در جنگ با این یاغی [صاحبنا گویا منظورش خلیفه باشد] که مدعی مسأله ای نامربوط به او است و در آن حقی ندارد، یاری رسانیم.

حمید گفت: من کمک کسانی را می پذیرم که به شجاعت و پایداری و نیرومندی دلشان باور داشته باشم و ایشان را پذیرش سختی ها بردبار ببینم. سختی هایی که دیگران تاب پذیرش آن را ندارند. از این رو، باید ترا بیازمایم، چنانچه از آزمون پیروز بیرون آمدی، ترا می پذیریم و گرنه بازگردانیده خواهی شد. اگر از امتحان پیروز درآمدی کمک تو را می پذیرم و الا تو را بر می گردانم.

مرد طایی گفت: ما را از هر راهی که می دانی بیازمای.

ذکر
دکتر محمد ابراهیم

حمید از زیر جانماز خود گرژی در آورد و به طایی گفت: دست خود را دراز کن. او نیز چنین کرد.

حمید گرز را برداشت و بر روی شانه خود گذاشت، سپس آن را بلند کرد، تا بر بازوی آن مرد طایی فرود آورد. چون گرز نزدیک دست او رسید، مرد طایی دست خود را کشید.

حمید [طایی] خشمگین شد و خشم خود را نشان و گفت: دستم را بازکشیدم.

مرد طایی پوزش خواست و از او درخواست نمود که بار دیگر او را بیازماید.

حمید دوباره به او دستور درازکردن دستش را داد تا در برابر گرز راست نگاه دارد.

او نیز چنین کرد.

حمید گرز را بلند کرد تا بر بازوی مرد فرود آورد. هنگامی که گرز به نزدیکی بازوی مرد طایی رسید، باز هم آن مرد دست خود را کشید. چون این کار شد، حمید نتوانست گرز را به بازوی او بزند. از این رو، دستور داد: او را از مجلس بیرون کنند و به زندانش اندازند و اسب‌های او و همراهانش را گرفت و آن‌ها را روانه دیارشان کرد. او و همراهانش با سرافکنندگی رفتند.

طیفوری گفت: من او را در برخورد با ایشان نکوهش کردم.

حمید خندان گفت: من به سخن تو به سرزنش‌هایت، خندیدم. خنده‌ام ریشخندآمیز بود. ای طیفوری! هر آینه جایی که تو هستی، من بخواهم درباره دانش پزشکی سخن بگویم که نادرست بدانی، حق داری از من ایراد بگیری و بر من بخندی، ولی در کار سپاه و سپاهی‌گری و جنگ و فرماندهی که تو از آن‌ها آگاهی نداری، نباید سخنی بگویی، و یا ایراد بگیری. بدان! هر گاه گمانه‌زنی‌های تو با دیدگاه‌های من در این زمینه تفاوت پیدا کند، هیچ مگوی.

سپس گفت: من یمنی هستم و پیامبر خدا (ص) مضرى بود [وابسته به خاندان مضر] و نیز خلافت در دست مضریان است و همان گونه که من خاندان و هم‌خونی‌های خود را دوست دارم، خلفیگان نیز خاندان خود را دوست دارند.

هر آینه گاهی به هم‌خونی‌هایم گرایش مهرورزانه بیشتری نسبت به کسانی که هم‌خونم نیستند داشته باشم، نادرست نخواهد بود، چون در صورت آشکارشدن حقیقت، معلوم می‌شود که گرایش من سوی خاندانم بیشتر بوده است و من از این مسأله آزاده خاطر نخواهم بود. پس بنابراین، قانون گویم: گروهی بسیار از آنانی که با من هستند، از خاندان نزار هستند. از سوی دیگر خودم احساس کردم که آمدن گروهی از خاندانم که با من صمیمی‌اند به میان سپاهیانم موجب ناراحتی قلبی آن‌ها

دکتر محمد ابراهیم

شده است که خودم آن را آزمودم و دیدم آنان چه بلا و آفتی برای نزاریان سپاهم هستند. شاید همه آن‌هایی که از خاندانم برای کمک به نزد آمده‌اند با یک نفر از نزاریان برابری نکنند. از این رو، خواستم با رفتارم دل همراهانم به خوبی به دست آورم. هم‌چنین خواستم آن‌هایی که از خاندانم به سپاهم پیوسته بودند به دیارشان بازگردند و دیگران را بترسانند و به ایشان برای پیوستن ما هشدار دهند نه آن که خوشنود بروند نوید کامروایی به هم‌خونی‌هایم بدهند؛ زیرا اگر هشداردهنده از نزد ما بروند، هم‌خونی‌هایمان دیگر از ما تنها انتظار مادی نخواهند داشت و چنانچه نویددهنده کامروایی بازگردند، گروهی را آزمندانه به سویمان سرازیر می‌کنند ما سرمایه‌ای برای خوشنود نگاه داشتن آن‌ها نخواهیم داشت.

طیفوری گفت: دانستم که برنامه درستی برای بازگرداندن آن‌ها ریخته است.

او کار خود را به خوبی می‌داند و نادرستی در راهش دیده نمی‌شود.^۱

ذکر
دکتر محمد ابراهیم

^۱ عیون، برگردان ذاکر، ج ۱، ۳۹۶-۴۰۴.

زکریا فرزند طیفوری (ز: ۲۲۲ ق / ۸۳۷ م)

یوسف فرزند ابرهیم گوید: زکریا فرزند طیفوری برایم گفت: هنگام نبرد افشین^۱ با بابک^۲ [خرم‌دین] من در اردوی افشین بودم.

افشین دستور داد: مردم ساده به جز جنگاوران لشگر مانند: بازرگانان، پیشه‌وران، مغازه‌داران و هنرمندان صنعتگر را نازک‌بینانه شمارش کنند و گزارش آن را بدهند. ماموران گزارش آمارگیری را به او دادند. کسی که آن گزارش را برای افشین می‌خواند چون به داروسازان و داروفروشان رسید افشین رو به من [زکریا] نمود و گفت: بررسی این گروه برایم مهم‌تر از دیگر دسته‌هاست. باید ایشان را بیازمایی درست‌کاران و آگاهان آنان را بشناسی. هم‌چنین دین‌مداران و بی‌دینان ایشان را نمایان کنی.

گفتم: امیر - خداوند گرامیش دارد - یوسف لقوه کیمیاگر بسیار به نزد مأمون می‌آمد. روزی مأمون به او گفت: وای بر تو ای یوسف! دانش کیمیا دربردارنده چیزی نیست.

یوسف پاسخ داد: چرا ای امیرمؤمنان! آفت دانش کیمیا، داروسازان‌اند.

مأمون (۱۷۰ - ۲۱۸ ق) گفت: چگونه است؟

یوسف گفت: ای امیرمؤمنان! هیچ خواسته‌ای از داروسازان نیست که بگویند نداریم. ایشان هر چیزی را به جای خواسته خواستار شده به او می‌دهند و می‌گویند این همان خواسته توست.

اگر امیرمؤمنان آزمودن سخنم را بخواهند، می‌توانید نام چیزی را که کسی نمی‌داند، بنویسید و نزد چند داروساز بفرستید تا خریداری شود.

^۱ افشین اسروشنه (ک: ۲۲۶ ق / ۸۴۱ م): سردار ایرانی معتصم خلیفه عباسی که مازیار قارن در تبرستان به سال ۲۲۵ ق و بابک خرم‌دین در آذربایجان ۲۲۳ ق شکست داد و خودش به دست معتصم به گناه کفر ورزیدن به بند کشیده شد و در زندان کشته شد.

^۲ بابک خرم‌دین (ک: ۲۲۳ ق / ۸۳۷ م): سردار ایرانی که ۲۳ سال با مأمون و معتصم جنگید و در سال ۲۲۲ از افشین شکست خورد به سال ۸۳۸ م / ۲۲۳ ق به دار کشیده شد.

مأمون گفت: نام سقطیثا برگزیدم که نام روستایی نزدیک بغداد است، سپس گروهی را برای خرید آن گسیل داشت. ایشان به نزد هر داروسازی رفتند، به ایشان گفته شد که آن را دارند و با دادن بهای آن سقطیثا از هر داروخانه خریده شد. فرستادگان به نزد مأمون بازگشتند، هر کدام با چیزی آورده بود، یکی دانه گیاهی و دیگری تکه سنگی، سومی پشم پاره‌ای. مأمون از سخن یوسف لقوه خوشش آمد و روستایی بر کرانه رود کلبه بدو بخشید که هنوز دست وارثان اوست و روزی آنان برداشت از آن زمین‌هاست.

اینک اگر امیر افشین می‌خواهند، ایشان را به روش مأمون بیازماییم. افشین یکی از دفترهای اسروشنیه^۱ را خواست و از آن دفتر بیست نام جدا کرد و با فرستادگانی برای خرید آن‌ها نزد داروفروشان فرستاد.

برخی از آن‌ها گفتند: چنین داروهایی نداریم و گروهی دیگر، آن‌ها را شناختند نمودند و بهای آن را گرفتند و چیزی را به آن نام به فرستاده دادند. فرستادگان برگشته و هر یک چیزی با خود آوردند.

افشین امر کرد همه را حاضر نمودند و دستور داد فرمان‌هایی برای به کارگیری داروسازانی داد که نام داروی فرستاده شده را نمی‌دانستند تا در اردوی او به کار گماشته شوند و جز ایشان را از اردو برانند و به هیچ یک از آن‌ها اجازه ماندن در اردو نداد و جارچیان رانده شدنشان را میان اردونشینان جار زدند و به ایشان هشدار دادند اگر در اردو بمانند، خونشان به گردن خودشان خواهد بود. هم‌چنین نامه‌ای به معتصم نوشت و از او درخواست فرستادن داروساز و درمانگر دین‌مدار به آیینی درست و نیکو باشند. معتصم از برخورد افشین با فریب‌کاران خوشش آمد و آن چه خواسته بود برایش فرستاد.^۲

^۱ اسروشنیه: اشروسنه شهری بزرگ در فرارود از کشور هیاطله میان سیحون و سمرقند که در ۲۶ فرسنگی سمرقند در اقلیم چهارم است. مادر شهرش بلسان و جز آن شهر بنجیکت و ساباط و رامین و دارک خرقانه است (معجم البلدان، برگردان منزوی، ج ۱، بخش ۱، ۲۴۷). گویا آن دفتر در بردارنده نام‌های روستاها، بخش‌ها، و شهرهایش بوده است.

^۲ عیون، برگردان ذاکر، ج ۱، ۴۰۴-۴۰۵.

اسراییل فرزند زکریا طیفوری

وی پزشک فتح فرزند خاقان^۱ بود و در دانش و هنر پزشکی سرآمد همگنان روزگارش بود و نزد خلیفگان و پادشاهان والجاه بود. او درمانگر ویژه فتح فرزند خاقان بود و از او ماهیانه بالا و پاداش‌های فراوان می‌گرفت. متوکل عباسی نیز به کار و دانشش باور داشت و او را گرامی می‌داشت.

رویدادی را اسحاق فرزند علی رهاوی^۲ در کتاب ادب الطیب آورده است: روزی متوکل بی‌اجازت اسراییل فرزند زکریا طیفوری خونگیری کرد و طیفوری چون از ماجرا آگاه شد، بسیار آزرده و خشمگین شد. متوکل برای فرونشاندن خشم اسراییل طیفوری، سه هزار دینار و یک روستا که درآمد سالیانه‌اش پنجاه هزار درم بود، به او داد.

روایتی از عیسی فرزند ماسه^۳، گوید: روزی متوکل را دیدم که به دیدار اسراییل رفته بود. اسراییل بی‌هوش بود.

متوکل دست خود را زیر سر او گذارد و به وزیر گفت: ای عبدالله! زندگی من بسته به زندگی اسراییل است، اگر او را از دست دهم، خودم نیز نابود خواهم شد، پس از آن خودش بیمار شد.

او به جای خود سعید فرزند صالح حاجب و موسی فرزند عبدالملک منشی ویژه خود را پیوسته به خانه او می‌فرستاد تا او را از روند بیماری اسراییل آگاه سازند.

[ابن ابی‌اصیبه] برداشتم از برخی کتاب‌های تاریخ، گویند: فتح فرزند خاقان بی‌اندازه اسراییل را ارج می‌گذاشت. از این‌رو، او را نزد متوکل آورد. دیری نگذشت که همنشین و دوست او شد و جایگاهش نزد متوکل به جایی رسید که هم مرتبت بختیشوع شد.

^۱ ابن خاقان، ابومحمد فتح فرزند خاقان فرزند احمد فرزند غرطوج ترکی بغدادی (ک: ۲۴۷ق). او یکی از شاهزادگان ایرانی است که در شمار ادیبان و سرایندگان برجسته زمان خویش بود. ولی ظاهراً آن‌گونه که از نسب او برمی‌آید، از ترکانی است که وارد ایران شده و سپس به دربار خلفای عباسی راه یافتند. ابن ندیم وی را فردی بسیار با ذکاوت، دارای هوشی سرشار و ادیبی صاحب نام معرفی کرده و گفته که خانه وی پایگاه ادیبان عرب و دانشمندان کوفه و بصره بود.

^۲ نک: عیون، برگردان ذاکر، ج ۲، ۶۱۲.

^۳ نک: عیون، برگردان ذاکر، ج ۱، ۴۵۷.

همواره اسراییل فرزند زکریا طیفوری با شکوه فراوان به همراه گماشتگان همانند امیران و فرماندهان ارتش سواره به دربار خلیفه می‌رفت.

متوکل خواست زمینی را در سامره به او بدهد. از این رو، به صقلاب و ابن خیبری دستور داد، با او سوار شوند و سرتاسر شهر سامره را بگردند تا در هر جایی که خواست، آن را به او واگذار کنند. اسراییل جایی را به اندازه پنجاه هزار ذراع برگزید و آن نشانه‌دار کرد. متوکل افزون بر آن سیصد هزار درم به او داد تا آن جا را بسازد^۱.

^۱ عیون، برگردان ذاکر، ج ۱، ۴۰۵ - ۴۰۶.

ابن طیفور

ابوالفضل احمد فرزند ابوطاهر خراسانی با آوازهٔ ابن طیفور (۲۰۴ - ۲۸۰ق) یکی از بزرگترین دانشمندان اهل سنت در زمینه ادبیات عرب، تاریخ اسلام و تراجم است. نیای او در از مرو رود بودند، ولی زادهٔ بغداد است و نیز در این شهر چشم از جهان بر بست. او در خانواده‌ای از کارگزاران دولت مأمون زاده شد. آوازهٔ او بیشتر در زمینه تاریخ و ادبیات عرب بوده و او را تاریخ‌نگاران سدهٔ سوم هم‌تراز بلاذری به شمار آورده‌اند.

برخی از آموزگاران در ادبیات وی در تاریخ، ادبیات، فقه، علم حدیث و تراجم دربرگیرنده: اسحاق فرزند یحیی ختلی، ابودعامه قیسی، عمر فرزند شبه، ابوهفان مهزمی، ابوتمام حبیب فرزند اوس طائی، احمد بن هیثم سامی و عبدالله فرزند اب.سعید وراق هستند.

وی در سرایندگی زبردست بود. سرایندگان و سروده‌هایشان را به خوبی می‌شناخت. او چند کتاب و رساله در زمینهٔ دزدی ادبی نویسندگان ناراستین دارد که دست نهان کثی ایشان آشکار ساخته و ربایندگان را رسوا نموده است. ابومنصور ثعالبی و دیگران سروده‌های او را یاد کرده‌اند.

ابن طیفور آموزگار ادبیات کودکان بود و به نوباوگان علاقمند نویسندگی پایه‌های نخستین نسخه‌نویسی را یاد می‌داد. او دکه‌ای در بال خاوری بازار وراقان [سوق الوراقین] داشت که جایگاه ناشران و کتابفروشان بغداد بود و در همان جا به آموزش کودکان می‌پرداخت.

او خوش مشرب و شیرین گفتار بود و نوشته‌های بسیار زیاد از خود به یادگار گذاشت.

وی شاگردانی را نیز پرورش داد که از جملهٔ آنها می‌وان به فرزندش عبیدالله و احمد فرزند خلف فرزند مرزبان اشاره نمود. فرزندش ابوالحسن عبیدالله یکی از مؤرخان برجسته اهل سنت است که ذیلی و تتمه‌ای بر کتاب تاریخ بغداد پدرش ابن طیفور نوشته است. هم‌چنین کتاب المتطرفات و المتطرفین نیز یکی دیگر نوشته‌های او شمرده می‌شود.

کتاب‌های ابن طیفور

ابن طیفور را کتاب‌های فراوانی است، مانند:

(۱) بلاغات النساء، مطالب و گفته‌های زنان دانشمند جهان اسلام است که بی‌گمان بیشتر ایشان ایرانی تبار هستند. آن برگزیده سخنان بلیغ و فصیح شخصیت‌های زن از آغاز اسلام تا آن دوران است. رساله یادشده جلد یازدهم کتاب المنثور و المنظوم او بوده که چهارده جلد است و فقط دو جلد یازدهم و دوازدهم آن در دسترس است و دیگر جلدها نابود شده‌اند.

(۲) کتاب المنثور و المنظوم.

(۳) المؤلفین.

(۴) المشتق المختلف من المؤلف.

(۵) القاب الشعراء و من عرف بالکنی و من عرف بالاسم.

(۶) المعروفون من الأنبياء.

(۷) مقاتل الشعراء.

(۸) الجامع في الشعراء و اخبارهم.

(۹) ألقاب الشعراء.

(۱۰) الملك الحليم الرومي.

(۱۱) سرقات الشعراء.

(۱۲) أسماء الشعراء.

(۱۳) فضل العرب على العجم.

(۱۴) تاریخ «بغداد» آن تاریخ پایتخت جهان اسلام است که روزگاری مدائن در پنجاه کیلومتری آن پایتخت زمستانی ساسانیان بود. این کتاب از منابع مهم خطیب بغدادی برای تدوین و تنظیم تاریخ بغداد به شمار می‌رود.

(۱۵) في تدبير المملكة و السياسة.

(۱۶) الهدايا.

(۱۷) الجواهر.

(۱۸) مرتبة هرمز بن كسرى نوشيروان.

۱۹) الأوائل. و بسیاری از کتاهای ادبی، تاریخی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی دیگر از او به جا مانده است.

خاندان ایرانی طیفوری

۱۸

ذکر
دکتر محمد ابراهیم

کتاب‌نامه

نمایه کتاب و مقاله

- ادب الطیب، اسحاق فرزند علی رهاوی، پژوهش کمال سامرائی و داوود سلمان علی، چ. ۱۹۹۲م، ۲۱۸ برگه؛ دانشگاه علوم پزشکی ایران، مؤسسه مطالعات تاریخ پزشکی، طب اسلامی و مکمل، تهران، ۱۳۸۷خ، ۲۲۰ برگه.
- أسماء الشعراء، ابن طیفور، ابوالفضل احمد فرزند ابوطاهر خراسانی (۲۰۴ - ۲۸۰ق).
- الإعجاز و الإيجاز، ابومنصور ثعالبی، قاهره، مکتبه القرآن، بی تا.
- ألقاب الشعراء، ابن طیفور، ابوالفضل احمد فرزند ابوطاهر خراسانی (۲۰۴ - ۲۸۰ق).
- الأنساب، ابوسعید سمعانی، تحقیق عبدالرحمان فرزند یحیی معلمی یمانی، حیدرآباد، مجلس دائرة المعارف العثمانیة، ۱۳۸۲ق، ج ۹، ص ۲۳ و بعد؛ ج ۱۲، ص ۱۲۸، ص ۵۰۰.
- الأوائل، ابن طیفور، ابوالفضل احمد فرزند ابوطاهر خراسانی (۲۰۴ - ۲۸۰ق).
- البدایة و النهایة، ابن کثیر، بیروت، دارالفکر، ۱۴۰۷ق.
- برهان قاطع، محمدحسین تبریزی فرزند خلف (د: ۱۰۶۲ق)، به کوشش محمد معین، چ. تهران، ۱۳۵۵خ.
- بغداد، ابن طیفور، ابوالفضل احمد فرزند ابوطاهر خراسانی (۲۰۴ - ۲۸۰ق)
- بلاغات النساء، ابن طیفور، ابوالفضل احمد فرزند ابوطاهر خراسانی (۲۰۴ - ۲۸۰ق).
- تاریخ الاسلام، شمس الدین ذهبی، تحقیق عمر عبدالسلام تدمری، بیروت، دارالکتب العربی، چ ۲، ۱۴۱۳ق.
- تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۴۱۷ق.
- الجامع فی الشعراء و اخبارهم، ابن طیفور، ابوالفضل احمد فرزند ابوطاهر خراسانی (۲۰۴ - ۲۸۰ق).
- الجواهر، ابن طیفور، ابوالفضل احمد فرزند ابوطاهر خراسانی (۲۰۴ - ۲۸۰ق).
- الخواص فی الطب، رازی، ابوبکر محمد فرزند زکریا (د: ۳۱۳ق / ۹۲۵م)، ۲۵ جلد در ۲۴ مجلد، دست‌نوشته‌های اسکوریال، حکیم آشفته، نسخه پهلوانی شریف [بهار]، نسخه دانشگاه علی‌گره، کتابخانه بریتانیا، کتابخانه ملی دهلی، کتابخانه مولانا ابوکریم آزاد [هند] و نسخه ای از ترکیه، به کوشش گروهی از اندیشمندان هندی زیر نظر دکتر محمد عبدالمعیدخان، چاپخانه

مجلس دایره المعارف عثمانی دانشگاه عثمانی حیدرآباد، دکن هند، ۱۳۷۴ - ۱۳۹۰ ق / ۱۹۷۰ - ۱۹۵۵ م؛ برگردان به پارسی محمدابراهیم ذاکر، مرکز تحقیقات طب سنتی و مفردات پزشکی دانشکده طب سنتی، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ۱۳۸۹ - ۱۳۹۵، ۲۳ جلد.

خاندان طیفوری، از دیدگاه ابن ابی اصیبعه (۵۹۵ - ۶۶۸ ق / ۱۱۹۹ - ۱۲۷۰ م)، کتاب عیون الأنبیاء فی طبقات الأطباء، موفق‌الدین ابوالعباس احمد فرزند قاسم فرزند خلیفه فرزند یونس سعدی خزرچی، پژوهش و برگردان محمدابراهیم ذاکر، چ. انجمن گیاه‌درمانی، انتشارات زعیم، تهران، ۱۳۹۳ خ، ج ۱، ۳۹۶ - ۴۰۶.

سَرَقات الشعراء، ابن طیفور، ابوالفضل احمد فرزند ابوطاهر خراسانی (۲۰۴ - ۲۸۰ ق).

عیون الأنبیاء فی طبقات الأطباء، ابن ابی اصیبعه احمد خزرچی، چاپ سنگی، امرؤقیس فرزند طحان، قاهره، ۱۲۹۹ ق؛ دانشگاه فرانکفورت، ۱۹۹۵ م / ۱۴۱۶ ق؛ پژوهش نزار رضا، بیروت، ۱۹۶۵؛ دارالثقافه، بیروت، ۱۴۰۸ ق / ۱۹۸۷ م؛ برگردان محمدابراهیم ذاکر، انجمن گیاه‌درمانی، ۱۳۹۳.

فرنودسار یا فرهنگ نفیسی علی اکبر نفیسی ناظم الاطباء، چ تهران ۱۳۱۷ خ. ← ناظم الاطباء.

فرهنگ انجمن آرای ناصری (نگارش: ۱۲۸۸ ق)، امیرالشعرا رضاقلیخان هدایت، انتشارات کتابفروشی اسلامیة، با اهتمام و سرمایه آقای حاج سید اسماعیل کتابچی و اخوان فرزندان مرحوم حاج سید احمد کتابچی، تهران، بی‌تا.

فرهنگ آندراج، محمد پادشاه «شاد» به کوشش محمد دبیرسیاقی، چ تهران، ۱۳۳۵ خ. ← آندراج.

فرهنگ دهخدا، لغت‌نامه دهخدا، علی اکبر دهخدا (د ۱۳۳۴ خ)، چ تهران (۱۳۲۵ - ۱۳۴۶ خ) و CD.

فضل العرب علی العجم، ابن طیفور، ابوالفضل احمد فرزند ابوطاهر خراسانی (۲۰۴ - ۲۸۰ ق).

فی تدبیر المملكة و السياسة، ابن طیفور، ابوالفضل احمد فرزند ابوطاهر خراسانی (۲۰۴ - ۲۸۰ ق).

القاب الشعراء و من عرف بالکنی و من عرف بالاسم، ابن طیفور، ابوالفضل احمد فرزند ابوطاهر خراسانی (۲۰۴ - ۲۸۰ ق).

المتطرفات و المتطرفین، ابوالحسن عبیدالله خراسانی فرزند ابن طیفور، ابوالفضل احمد فرزند ابوطاهر.

المجموع الطیف، امین الدوله أفطسی، بیروت، دارالغرب الاسلامی، ۱۴۲۵ ق.

مرتبة هرمز بن کسری نوشیروان، ابن طیفور، ابوالفضل احمد فرزند ابوطاهر خراسانی (۲۰۴ - ۲۸۰ ق).

المشتق المختلف من المؤلف، ابن طيفور، ابوالفضل احمد فرزند ابوطاهر خراسانی (۲۰۴ - ۲۸۰ ق).
معجم الأدباء، ياقوت حموي، ترجمه عبدالمحمد آيتي، تهران، سروش، ۱۴۲۳ ق.

معجم البلدان، ياقوت حموي (۵۷۴ - ۶۲۶) شهاب الدين ابو عبدالله فرزند عبدالله رومي، چاپ لايپزيك (۱۸۷۳-۱۸۶۶ م)
افست تهران، ۱۹۶۵ م، برگردان به پارسي دكتور علي نقی منزوی، پژوهشگاه سازمان ميراث فرهنگي و صنايع دستي و
گردشگري وابسته به وزارت ارشاد اسلامي جلد اول برگردان به پارسي را تا پايان حرف الف در سال ۱۳۸۰ خ و جلد دوم آن را تا
پايان حرف "ز" در سال ۱۳۸۳ خ به چاپ رسانيد و اميد به چاپ ديگر جلدهاي ترجمه شده آن.

المعروفون من الأنبياء، ابن طيفور، ابوالفضل احمد فرزند ابوطاهر خراسانی (۲۰۴ - ۲۸۰ ق).

مقاتل الشعراء، ابن طيفور، ابوالفضل احمد فرزند ابوطاهر خراسانی (۲۰۴ - ۲۸۰ ق).

الملك الحليم الرومي، ابن طيفور، ابوالفضل احمد فرزند ابوطاهر خراسانی (۲۰۴ - ۲۸۰ ق).

المنثور و المنظوم، ابن طيفور، ابوالفضل احمد فرزند ابوطاهر خراسانی (۲۰۴ - ۲۸۰ ق).

المؤلفين، ابن طيفور، ابوالفضل احمد فرزند ابوطاهر خراسانی (۲۰۴ - ۲۸۰ ق).

نخبة الدهر في عجائب البر و البحر، شمس الدين محمد فرزند ابوطالب دمشقي، تصحيح و تنظيم كريستيان مارتين بواخيم
فرين، گردآورنده، آگوست فرديناند مهران، مطبعة الاكاديمية الإمبراطورية - بطرزبورغ (سن پترزبورگ) - روسيه، ۱۲۸۱ ق؛
برگردان حميد طبيبيان، بنياد فرهنگستان هاي ايران، تهران، ۱۳۵۷ خ، ۵۷۲ برگه.

الهدايا، ابن طيفور، ابوالفضل احمد فرزند ابوطاهر خراسانی (۲۰۴ - ۲۸۰ ق).